

ایدز: عشق ویرانگر*

هوگو مارسان. ترجمه میر حسن رئیس زاده

۸۹

رمان های مربوط به ایدز که بیشترشان از مرگ
گریز ناپذیر خبر می دهند، روایتگر شیرجه ای
سرسام آور و گیج کننده به درون خلوت و انزوا هستند.

افزون بر ده سال است که از کشف بیماری ایدز می گذرد. ایدز که از
آن به عنوان یک بیماری نمادین یاد می کنند، بر فضای اجتماعی غلبه
کرده اما هنوز جایش را به خوبی در رمان باز نکرده است. ضایعات
و تأثیرات تخریبی کنونی بیماری به ادبیات امکان و اجازه نمی دهد
که در این خصوص مویه سر دهد و سوگنامه منتشر کند. با وجود
این، چند تایی از نویسندگان فرانسوی از شجاعت کافی برخوردار
بوده اند که دل به دریا بزنند و الفتشان با ایدز را با چنان زبانی ثبت و
ضبط کنند که آفرینش روحی در جای جای آن موج می زند. از
رهگذر روایت که به ناچار ریشه در تجربه فردی و مشخصی دارد
است که پیامدهای این مرض به بهترین شکل ممکن درک و فهمیده
می شود. ایدز که خود زاده عشق است بر عشق خط بطلان می کشد؛
مرگ همه فضا را اشغال می کند.

پیش بینی نکرده بودیم که عشق هم شبه برانگیز شود، و هم این
چنین گران قیمت. ما شاهدان قرنی هستیم که در آن جوانان با



تکیه دادن بر تن شان می زیند و از وحشت ضایع شدن آن و شتاب فرآیند پیر شدن چون بید می لرزند. آدم های قرن نوزدهم با بهت و تحیر، خواننده روایت های تنهایی بودند، خواننده مرگ عشق در رمان هایی چون «کتاب ژان» اثر میشل برودو (Braudeau) که در آن کودکانی که حامل نوعی بلای عجیب و غریب هستند در جزیره ای گمشده ناپدید می شوند.

سیفلیس و سل دست از سر رمان های قرن نوزدهم بر نمی دارند و ورق های لذت و گناه را توزیع می کنند. اما این دو مرض مسری، بی درنگ و به طرزی گزیر ناپذیر، فرد مبتلا را به ورطه مرگ سوق نمی دهند، البته دارو و درمان کار زیادی از دستشان بر نمی آمد و روزی نبود که بدون مناسک مرگ مألوف ناشی از این دو مرض به شب برسد.

ایدز بی موقع، در زمانی که آدمی دارد راه چاره ای برای سرطانی جستجو می کند و وسایل جلوگیری از بارداری، امیال جنسی را از هر غل و زنجیری آزاد کرده، سرزده به سراغ او آمده است. در پندار سال های ۱۹۹۰-۱۹۸۹ و به رغم گفتارهای تعدیل یافته ای که فوریت جلوگیری از بروز بیماری سل و غربالگری بر آنها حاکم است [ایدز مرضی است که بالذت پیوند دارد، ناخوشی فراگیری است که آداب و رسوم جنسی و هویت جنسی انسان... را یکسر، زیرورو می کند. کشمکش میان اروس (Eros، رب النوع عشق)، و تاناتوس (Thanatos، الهه مرگ) دگر بار در دستور کار قرار گرفته است و همین کشمکش است که رمان دومینیک فرناندز (Deminique Fernandez) «شکوه آدم رانده شده»، بر حول محور آن می چرخد.

جدا از آثار مهم، در حدود چهل کتاب فرانسوی زبان به ایدز پرداخته می شود که دوازده تایی ارزش بررسی دارند. آنها، تا اندازه ای درونمایه های رمان های بزرگ کلاسیک را به هم وصل می کنند: آنها معترفند که قهرمان، زندگی اش را بر سر دوست داشتن «عشق» می گذارد. بخش اعظم این کتاب هانشان از مرگ گزیر ناپذیر دارند.

نویسنده، همواره ولع درون نگرانه اش را مقدم می شمرد و به آن اولویت می دهد و محسور و

مفتون مرگ قهرمان می شود. نغمه اصلی اثرش را از درد و رنج او می زباید. ایدز از رهگذر قربانی شدن زندگی است که به جهان ادبیات قدم می گذارد. اروه گی بر (Herve Guibert)، این رویداد نگار شوریده بیماری [ایدز] تا آنجا که در توانش بود، توانسته است از امکانات رمان - گزارش در خصوص ایدز بهره برداری کند. ویژگی بیرحمانه و دردآور این است که آفریننده اش قربانی آن بوده است.

قهرمان رمان ایدز همواره بیماری است که مرگ او را در خود فرو می برد. در هیچ روایتی از یک «قهرمان» اصلی که پزشک مسئول بیمار باشد و یا از یک منبعی که بتواند عزیزش را از پایان گریز ناپذیرش برهاند، خبری نیست. ایو ناوار (Yves Navarre) در «اینها دوستان بادآورده هستند» و یا میشل مانیر (Michel Maniere) در «کسانی که دوستش داشتند» عناوینی از رمان گی بر «دوستی که زندگی او را نجات نداد» الهام گرفته شده اند - روایتگر آن همدمی است که شاهد و ناظر سقوط بیمار به ورطه فراموش شدگی است اما کاری از دستش بر نمی آید. این چشم انداز ظریف، خواننده ای را که اندکی هم «دیدن» باشد و سودای «بخش مستقیم» را در سر پیرواند، پاک ناراحت می کند. تاکنون داستانی که روایتگر جامعه ای باشد که بیم از این بیماری همه گیر سراپای وجودش را فراگرفته، نوشته نشده است. ژان نوئل پانکرآزی (Jean-Noël Pancrazi) بارمان «اقامتگاه زمستان»، فلاکت و سقوط چندین «ایدزی رادر محیط کلوب شبانه» که سالها پاتوق مشتریان دائمی همجنس گرایان بوده است، می گنجاند و در واقع نوآوری چشمگیر روایت از همین عامل مایه می گیرد. روایتی که بدون طفره روی، واقعیتی خاص را بر ملا می کند (انتقال بسیار سریع و ویرانگر ویروس ایدز در میان محافل همجنس گرا) اما در عین حال طلب سعادت و توهم حسرت بار میل و اشتیاق را تا جاودانگی اسطوره بالا می برد. بخش عمده این رمان ها، از تک گویی های هولناک، کاوشی در خصوص «آن فرد خاص» و فریاد تک و تنهای موجودی تشکیل می شود که یکدفعه مرگ را در چند قدمی اش می بیند.

تنش نیمه مقدس که با خط سیرش همراه است (و ما از همان سطرهای آغازین از فرجام مرگبازش خبر داریم) سکوت را بر ما تحمیل می کند اما در عین حال بی تفاوتی و اگر نگوییم بزدلی را برایمان مجاز می شمرد. برخلاف رمان عشق که همیشه ما را می خواند و در طلب ماست، رمان ایدز، تصویرگر تنهایی است، تنهایی ای که در قیاس با تنهایی ما پاک غریب می نماید. همه بیماران با بیماری آن «دیگری» هم ذات پنداری نمی کنند و اگر «اکنون» راوی غرابنش را از درون «گذشته ای» عاشقانه بیرون بکشد، در این صورت، شریک شور و حد و حال گذشته،

انتزاعی باقی می ماند. از این رو میان راوی و خواننده، هیچ واسطه ای دیده نمی شود، هیچ شخصیت فرعی ای وجود ندارد که بتواند زهر شقاوت این انحراف را فقط اندکی، شیرین کند و شفقت را برانگیزد. خواننده در برابر واقعیت این انسان تنها به حال خود رها می شود و کاری هم از دستش بر نمی آید؛ انسانی که تقریباً همیشه در بحبوحه جوانی است، انسانی که دیگر نمی خواهد چیزی درباره لذت و عشق بشنود و بداند.

«قهرمان» آلوده شده به وسیله و پیروس ایدز، در تاریخ سنت رمان نویسی سابقه نداشته است. قهرمان در هیچ چارچوب کلی ای جای نمی گیرد. در عین حال، او، این هیولای رقت انگیز که ما خیلی وقت است که دست برد به سلطه و نفوذش می زنیم، نگران مان می کند. پیروزی در خشان اروه گی بر در اینجاست که ما را به زور به درون لایه های یک ماجرای عاشقانه فردی می کشاند. برای [شخص] «ایدزی»، «عشق» به طور مبهمی مرگ آفرین است، عشق به مرگ رهنمون می شود بی آنکه به عشق خاصی که خاطره اش نبود مرهمی برای رنج و اندوهش باشد، ارجاع دهد. «دیگری» بی چهره است، هیچ بیمار ایدز نگفته است که کسی را که باعث انتقال ویروسی شده است می شناسد. آلوده شدن، تقریباً به اندازه آلوده شدن کسانی که خون آلوده به ایشان تزریق شده است، «خنثی» است. [بیمار] ایدزی، چه همجنس گرا باشد و چه دو جنس گرا، چه معتاد باشد و چه «قربانی» یک معتاد، همواره در ژرفای یاس و ناخشنودی دست و پامی زند چون نه تنها در تاریخ «کنون» حضور دارد بلکه بار تاریخ زیرزمینی دیگری را هم به دوش می کشد که از عملی حاشیه ای و مبهم خبر می دهد.

شخصیتی که راوی قصه است (به طور کلی، شخص نویسنده) همجنس گرا است. او نه تنها به خاطر «دوست داشتن» بلکه، به علت تنها زیستنش خواهد مرد، به این خاطر جانش گرفته خواهد شد که اغلب لذت غیر شخصی را ترجیح داده و به هر دری زده است تا بازتاب، همتا و لنگه اش را آن طور که می گوید در کوچک شماری جامعه ای جستجو کند که برای انتقال زندگی برنامه ریزی اش کرده اند. شخصیت ما چنان بکه و تنهاست که خودش را گناهکاری می پندارد و خانواده اش هم به کلی از ویژگی درد ورنجش بی خبرند، چون تجارب مشابهی را ندیده اند. [فرد] ایدزی، چیزی باقی نمی گذارد، تجزیه جانکاهش با خود او ناپدید می شود. دیگر به آن ارجاع نمی دهند. چنین است وضع نامعین و ناروشن قهرمان رمان مرگ که زندگی اش، در آنجا در تکاپوی پرتب و تاب عشق گذشته است. رمان مرگ درست در نقطه مقابل «داستان های عشقی» قرار دارد که زوج فدا شده را که در نهایت پیروز است، به هیجان می رسانند، چرا که در

رمان های از جنس اولی، مرگ قهرمان ایدزی یکسره ویرانگر است، با این مرگ، تصویر مثال زدنی فلاکت و بیچارگی انسانی به سوی ما بازتابانده می شود.

ایدز با خون آلوده پیوندی تنگاتنگ دارد، از این بیشتر به طور معنی داری با اسپرم بارورکننده مرتبط است. کتاب های گی بر، هوکن گم (Hogauenghem)، پانکرازی و یا فرناندز در این مسیر حرکت می کنند.

گی هوکن گم در «حوا» به روشنی از ایدز حرف می زند. امانو کامو (Renuad Camus) در «مرثیه های برای چند نفر» تنها با ایما و اشاره از آن یاد می کند. «حلقه های تنگتر شونده یک بلا» نوشته ژان نونل پانکرازی از این استعاره استفاده می کند. بلایی که مادسته جمعی تصمیم گرفته ایم آن را چون می خواهیم به آن ته ریگی از دعای شامگاهی و بهار سرد ببخشیم بلای ارغوانی روشن بنامیم. دیو ناوار در «هتل استیکس» (Hotel Styx) از «طاعون عشق» سخن می گوید. کنراد دترز (Conrad Detrez) در «مالیخولیای دید زن» از به کار بردن کلمه «ایدز» حذر می کند و دوستش ویلیام کلیف (William Cliff) در مدیحه ای که بر سر مزارش می خواند شگفتی اش را نشان می دهد. «این گونه بود که پاک بی خبر مانند/ بی خبر از دهشتی که به خانه ات آمده بود/ اندکی بعد از بازگشت به فرانسه لایدم که چقدر لاغر شده ای/ اما از آن کلمه چهار حرفی که بانامت سنجاق شده بود غافل ماندم/ وقتی خبر را که با خبرهای خرده ریز دیگر سرازیر شد، شنیدم، مات و مبهوت شدم».

ما شاهدان قرنی هستیم که در آن جوانان باتکیه دادن بر تن شان می زنند و ضایع شدن آن و شتاب فرآیند پذیرش از وحشت چون بید می لرزند. آدم های قرن نوزدهم با بهت و تحیر، خواننده روایت های تنهایی بودند، خواننده مرگ عشق در رمان هایی چون «کتاب ژان» اثر میشل برودو (Braudeau) که در آن کودکانی که حامل نوعی بلای عجیب و غریب هستند در جزیره ای گمشده ناپدید می شوند.



ایدز بر شتاب آزمون زمان می افزاید. و این آگاهی پیش از موقع از مرگ است که آخرین کتاب های اروگی بره را از التهاب و فروزندگی بالایی سرشار می کند، آنها پیوند همان لذت مرگ و نوشتار را به نقطه طغیان می رسانند بعد از آنکه ژان پل آرون (Jean-Paul Aron) «ایدزش» را فریاد زد، آلن امانوئل دروتیل (Alain-Emmanuel Dreuilhe) «تن به تن» را بیرون داد. این نویسنده جوان و بسیار با قریحه، از آن پس با به کارگیری آنچه در توانش بوده است که روایت شفافیت بهت آوری در جای جای آنها موج می زند نگاشته است: «دوستی که زندگانی او را نجات نداد»، «تشریفات غمخوارانه» و «مردی با کلاه قرمز». گی بر در حالی که بوسیله این بیماری مرگ آفرین که ایدز می خوانندش، محکوم به مرگ شده است در نهایت به نوشتن پناه می برد و خود را در نگارش تجسم می بخشد.

این اعتراف شکوهمند و فارغ البال که در آن جایی هم برای تنگ نظری، کینه و بیمارگونگی وجود دارد، شفاف ترین متنی است که درباره ایدز نوشته شده است.

از ۱۹۸۵، کتاب های بسیاری در این خصوص نوشته شده اند که به حوزه های شهادت های شخصی، تحقیق، رساله های پزشکی، پژوهش تاریخی ربط می یابند که اکثرشان شرایط روز را روایت می کنند و یا یکسر آگاهی دهنده اند و عاری از ادعای «ادبیت» هستند. هوکن گم و گی بر از ۱۹۸۷ به این سو و با کتاب «ناشناس»، با تمسک به «مسائل روز» و تاریخ، به خودشان جرأت می دهند و به وادی ادبیات قدم گذارند. گی بر است که با حدت و شدت بیشتری به این سوژه می پردازد. «اینکه بگویم شخص گرفتار این بیماری شده است فقط و فقط مایه اعتبار این بیماری می شود». بیماری در چشم بهم زدن و بی آنکه کاری از دست کسی برآید، واقعی می شود و علی الظاهر قدرت و نیروی ویرانگرش را از همان اعتبار می گیرد که به آن ارزانی داشته ایم. از این گذشته، این همان گام اول جداسازی ای است که به سوگواری می انجامد. رمان ایدز، روایتگر یک تاریخچه عشق نیست، راوی شیرجه ای سرگیجه آور به درون ورطه تنهایی است. بیمار از هر زندگی عاشقانه ای فاصله می گیرد، تا جایی که حتی گذشته نزدیکش را هم به فراموشی می سپرد. این انسان بدون آینده، به خاستگاهش رجعت می کند. حتی خود ایده «زوج» یکسر ناپدید می شود. قهرمان روایت، بدنش را به دقت وارسی می کند، بی هیچ تردیدی سودای تولدی دوباره را در سر می پروراند اما می داند که دارد به سرایش مرگ سقوط می کند و اینکه عشق دیگر واژه ای منسوخ است. چیزی که در لحظه عشق زاده شد، در نهایت به روگردانی از عشق می انجامد.

هوکن گم دوست دارد به آینده ای دیگر باور داشته باشد که در آنجا آدم کپی جوانترش حوا، لنگه مونث اش را دوست داشته است. یک بار دیگر، مرد جوان که گرفتار ایدز شده است، با خودش از بهشتی گمشده صحبت می کند و در جستجوی معصومیتی است که مقدمه بر کشف عشق و آگاهی اش از این بلا بوده است. جهشی نمایی و پرمزوراز به سوی زندگی، درست قبل از دست دادن آن.

۹۵ آیا بلای همه گیر این بیماری، به بازگشت شور عشق می انجامد که مهر و نشان وفاداری را به زوج عاشق و معشوق خواهد زد؟ آیا از میان رفتن تابوهای جنسی را تصدیق خواهد کرد؟ «سال های ایدزی» در سی یا پنجاه سال بعد، چگونه به نظر خواهند رسید؟ چه تاریخ واقعی و چه افسانه، ادبیات به یاد خواهد آورد که عشق در خطر مرگ قرار داشته است. ♦ ♦





پوشگاه سوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جمل سوم انسانی